



چرا پاییز بهاری است که عاشق شده است؟ راستش پاییز که از همان اول عاشق نبود و زمین تا آسمان با پاییز فرق داشت. قبل ترها پاییز زیادی مغرور بود و به غیر از خودش هیچ فصلی را قبول نداشت و می گفتند که پاییز از همه فصل ها ستر است. او حتی حاضر نبود در جلسات گفت و گو بین فصل ها شرکت کند، چون این کار را وقت تلف کردن می دید. پاییز آنقدر عاشق برگ هایش بود که تا شروع زمستان از آنها دل نمی کند و اجازه نمی داد هیچ کدام از آنها زرد و خشک شوند. چون معتقد بود او هم به زیبایی بهار است.

پاییز به خاطر این اخلاقش زیاد بین مردم و فصل های دیگر محبوب بود. به هر حال اعتماد به نفس داشتن هر چیز غیر مهمی را هم مهم می کند. بچه ها دلشان می خواست لباس های گرم جدیدشان را بپوشند و بزرگ ترها می خواستند در خیابان های سرد قدم بزنند و آتش گرم و لبو بخورند. اما به خاطر پاییز تا وقتی که زمستان فرا نمی رسید نه از ریختن برگ ها خبری بود و نه از سرد شدن هوا. تنها کسی که عاشق پاییز بود پیرمرد کوری بود که در خانه کوچکش تک و تنها زندگی می کرد. پیرمرد به خاطر این که همدمی نداشت با درخت ها حرف می زد و از زندگی اش برایشان می گفت. روزهایش را این چنین سپری می کرد. یک روز که پاییز مثل همیشه داشت درخت هایش را دانه به دانه چک می کرد که یک وقت هیچ کدامشان زرد نشده باشند، متوجه صدای آرام و دلنشینی شد که داشت با یک نفر صحبت می کرد. خوب که دقت کرد متوجه پیرمرد شد که داشت با درخت حرف می زد. پاییز گفت: تا وقتی که من به درخت ها اجازه ندهم نمی توانند حرف بزنند. پس چرا الکی با آنها صحبت می کنی؟

پیرمرد جواب داد: همین که می شنوند هم برای من کافی است.

پاییز که کنجکاو شده بود، همان جا ایستاد و به صحبت های پیرمرد گوش داد. آنقدر از آن لذت برد که تصمیم گرفت هر روز برود و حرف های پیرمرد را بشنود. روزها می گذشت و پاییز غافل از این که برگ هایش دارند زرد می شوند به خانه پیرمرد می رفت. جوری که دیگر عاشق پیرمرد شده بود و دوست داشت هر روز ببیندش. هوا سردتر و سردتر می شد و پاییز اصلا حواسش نبود. عشق آنقدر پاییز را کور کرده بود که گذر زمان از دستش در رفت و نفهمید که زمستان فرا رسیده. دل کندن از پیرمرد برای پاییز سخت بود ولی با این حال پاییز به امید دیدن دوباره پیرمرد رفت و تا سال بعد صبر کرد. ولی سال بعد دیگر پیرمرد زنده نبود. پاییز خیلی ناراحت شد و برای اولین بار گریه کرد که باعث شد همه برگ هایش زرد شوند و دیگر هیچ وقت پاییز سابق نشد.



قلمرو

ضمیمه نوجوان

شماره ۷۵ - آبان ۱۴۰۰

نوجوانان



اگه تا حالا

نمی دونستی

چطوری می تونی

برای نوجوانه

مطلب بفرستی

یه راه ساده بهت

پیشنهاد می کنم

کافیه یه پست

با متن زیبا تو

پیج شخصی

خودت بذاری و

#نوجوانه

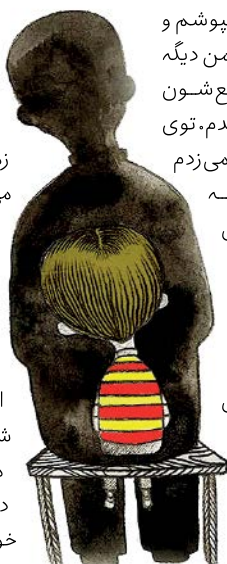
رو هم پابینش

قرار بدی؛ ما تورو

پیدا می کنیم

حبس از آغاز تولد

بچه تر که بودم همیشه یه کاری می کردم که بزرگ تر به نظر برسم؛ مثلاً هر وقت کفش می خریدم بابا بهم می گفت میتونم کفش های جدیدم رو از همون مغازه بپوشم و باهاشون برم خونه! می خواستم به بابا بگم من دیگه بزرگ شدم و میتونم تا موقع پوشیدن به موقع شون صبر کنم و هیچ وقت کفش ها رو نمی پوشیدم. توی ماشین زیر زیرکی از لای جعبه اون ها رو دید می زدم و مطمئن می شدم به همون قشنگی ای که توی مغازه دیدم شون هستند. همه قوانین کودکی من در این جمله خلاصه می شد: یه کاری کن بزرگ تر به نظر بیای، اونوخته که جدی می گیرنت و طبق همین قانون همیشه به من سخت می گذشت. وقت هایی که من رو می بردند به پارک به جای بازی کردن می نشستم و به حرف های بزرگسالانه شون گوش می دادم. یادمه یه بار شنیدم که یک نفر به مامان و بابام می گفت: دخترتون خیلی منزهویه! نمی دونست که من فقط می خواستم



فاطمه زهرا سبحانی

تهران

جدی گرفته بشم. به نوجوانی که

رسیدم دست از تظاهر کشیدم. شاید واسه همین میگن بیشتر نوجوونا عجیبن؛ یا خیلی پراانرژی یا انرژی ندارن. برای من نوجوانی شروع زمانی بود که فهمیدم فقط با خودم بودن می تونم جدی گرفته بشم. کودک حبس شده درونم پس از سال ها آزاد شده و با فراز و نشیب های احساسی مخصوص نوجوانی درآمیخته شده بود و ترکیب عجیبی رو رقم می زد. حالا که به اواسط نوجوانی رسیدم اون کودک تازه آزاد شده خیلی آرام تر شده اما الان اون شاد و آزاده که در محدوده چارچوب هایی که نوجوان درونم برایش گذاشته هر کاری که خواست بکنه.

باور کنید من بزرگ شده ام

بچه تر که بودم همیشه کاری می کردم که بزرگ تر به نظر برسم. تصورم این بود که اگر آدم بزرگ ها تماشا کنند که از من چنین کارهایی سر می زند، دیگر مانند بچه ها با من رفتار نخواهند کرد و من هم مخاطب حرف های بزرگانه آنها می شوم. یادم هست که نه از روی میل بلکه از روی افسوس دعوت هم سنی هایم را رد می کردم و به جمع بزرگ ترها می پیوستم و بدون آن که چیزی عایدم بشود فقط به نوع حرف زدن آنها می نگریستم و لبخند می زدم. آنقدر برای آن جمع غریبه بودم که نه تنها هیچ کس حتی نظرم را در مورد مسائل سیاسی و اجتماعی نمی پرسید، بلکه کسی نفهمیده بود من در آن جمع حضور دارم و من به جمع هم سنی ها یم نگاه می کردم که با چه ذوقی



سید امیر حسن امامی

تهران

داشتند بازی های هیجان انگیز را انجام می دادند.

خاطر من هست که با وسط پریدن در صحبت ها سعی می کردم وجودم را در جمع اثبات کنم، ولی خب کسی گوش نمی داد و این بی توجهی صحنه خوب مواجهه با بی محلی ها بود، خیلی مواقع هشدار هم داده می شد که تو در این جمع نباید اظهار نظر کنی! خلاصه من بودم و دوران بلوغی که روان شناسان از آن بلوغ اجتماعی یاد می کنند. من به دنبال پیدا کردن جایگاه اجتماعی خودم در فامیل بودم و به دست آوردنش خون دل می خواست و صبر تا این که واقعا بزرگ ترها به این پی ببرند که تو هم می توانی نظری را ارائه کنی و در مناظره ها و مباحثه ها یشان شرکت کنی.

در جست و جوی رادیو آرامش

چیزی که بیشتر از همه چیز ما نوجوونا رو خوشحال می کنه حذف رد پای بچه مردم از زندگی ماست. همیشه حرف یک شخصیت به نام بچه مردم توی خانواده ها هست که هر قدر هم بی نظیر باشی، باز هم اسمش به گوشت می خوره و چاره ای جز سکوت کردن و نشون دادن لبخند ملیحی بر لب نیست. چون مطمئنا ما اگر به عنوان یکی از نخبگان جهان هم شناخته بشیم، باز مادر و پدرها میگن: مادر و پدر نیکولا تسلا بچه داشتن ما هم بچه داریم! همیشه بعد از شنیدن این حرف ها علامت سوال بزرگی تو ذهنم پدیدار می شه پر از سوالات چرا و چه جوری های مختلف.

چه جوری تو دو سالگی با مامان گفتن، زمین و زمان از شدت تشویق برای ما می لرزه ولی در ۲۰ سالگی بچه مردم نباید مدال جهانی بیاره و ما مدال کشوری؟ چرا نباید نمره ریاضی بچه مردم ۲۰ باشه نمره ما ۱۹؟ چرا اول درس و بعد علاقه؟ چرا...؟ ای وای قاصدک سوال های من تموم شد. از همه شون استفاده کردم؛ دیگه اجازه سوال پرسیدن ندارم. قاصدک ها برید و زود برسونید شون به دست جواب رسون و بهش بگین به جواب شون نیاز دارم... ای بابا این رادیو هم درست نمی شه هرچی تنظیماتش رو دستکاری می کنم رو موج های دیگه نمی ره.

تارا جانباز

ساری

موج اول؛ بدو بدو دوستت داره ازت جلو می زنه.

موج دوم؛ حواست کجاست جواب اشتباست دوباره بنویس.

موج سوم؛ اول درس بعد علاقه.

دینگ؛

+ خدا کنه این دفعه دیگه درست شده باشه.

- سلام. به رادیو آرامش موج رویا خوش اومدید. پنج دقیقه اول خود را با آهنگ بی کلامی سراسر آرامش می گذرانیم....

